گفت‌وگوی «جوان» با همسر پاسدار شهید محسن احمدی آذر
از شهدای هوافضای سپاه در جنگ با امریکا و رژیم صهیونیستی

پسرم آرزوی نابودی اسرائیل را از پدرش به ارث برده است

■ علیرضا محمدی

هیراد تنها یادگار شهید محسن احمدی آذر پنج سال دارد. هنوز دلتنگ پدرش است و از عمق این دلتنگی با گذشت چند ماه از شهادت پدرش کاسته نشده است. «سیده افسانه زیتونی» همسر شهید می‌گوید هیراد آرزو دارد وقتی بزرگ شد مهندس موشکی شود و مانند پدرش اسرائیل را درهم بکوبد تا انتقام او را بگیرد... شهید احمدی آذر از رزمندگان هوافضای سپاه بود که در دومین روز از جنگ تحمیلی ۱۲ روزه به شهادت رسید. اما محسن و دیگر شهدای جنگ اخیر اغلب‌شان یادگاری‌هایی دارند که قرار است راه پدران‌شان را ادامه دهند و به زودی هیرادها جا پای پدران‌شان می‌گذارند و ایران اسلامی را قدرتمندتر از قبل می‌کنند. گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید محسن احمدی را پیش‌رو دارید.

همسر و فرزند شهید احمدی آذر تصویر او را در دست دارند

خانم زیتونی! چطور همسفر زندگی شهید محسن احمدی شدید؟

ماجرای آشنایی ما خیلی اتفاقی بود. یک روز من و مادرم خانه خواهرم در محله باغمیشه تبریز رفته بودیم که همانجا آقا محسن و مادرشان من را دیده بودند. این دیدار در گذر کنار خیابان صورت گرفته بود. بعد مادر شهید آمدند چند دقیقه‌ای با مادر من حرف زدند. همان جا گفتند برای یک امر خیر می‌خواهیم بیاییم و از مادرم شماره خواستند. من شماره‌ام را به مادر آقا محسن دادم و فردای همان روز ایشان تماس گرفتند و گفتند می‌خواهند برای خواستگاری به خانه ما بیایند. یکی از معیارهای همسرم برای ازدواج، حجاب همسر آینده‌شان بود و اینکه اهل خانواده و مذهبی باشد. گویا این معیارها را در من دیده بودند و همین هم موجب شده بود از مادرشان بخواهند شماره ما را بگیرند و به خواستگاری بیایند. خلاصه وقتی قرار خواستگاری را گذاشتیم، ایشان آمدند و کمی با هم حرف زدیم. همانجا هم از معیارهای‌شان مثل رعایت حجاب و عفاف حرف زدند. من هم از ملاک و معیار خودم گفتم. اینکه دوست دارم همسرم اهل رعایت حلال و حرام و انجام فرایض دینی باشد. نوع نگاه ما به زندگی، مشترک بود. او زمان خواستگاری از من چند سالی می‌شد که پاسدار شده بود. نهایتاً وقتی توافق کردیم، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۷ مراسم عقدمان برگزار شد.

چه مدت از نامزدی‌تان می‌گذشت که ازدواج کردید؟

راستش ما بدون برگزاری مراسم ازدواج زندگی‌مان را شروع کردیم. چون خیلی از عقدمان نمی‌گذشت که پدر آقا محسن بر اثر بیماری به رحمت خدا رفتند. بنابراین قرار شد ما بدون برگزاری جشن ازدواج سر خانه و زندگی‌مان برویم. اسباب و اثاثیه و جهیزیه‌ام را هم به خانه خودمان منتقل کرده بودیم. منتها شهید بدون اینکه به من بگوید، بلیت مشهد گرفته بود. یک روز آمد و گفت: «افسانه پاشو لباسا و وسایلی که نیازی داری رو جمع کن بریم!» من گفتم کجا؟ گفت: «تو وسایلت رو جمع کن بعد میگم کجا میریم.» من زود وسایلم را جمع کردم و فرودگاه رفتیم. آنجا متوجه شدم خودش بلیت هواپیما گرفته و بدون اینکه به من بگوید، مقدمات سفر به مشهد را چیده است. در فرودگاه به من گفت: «اول بریم پابوس آقا امام رضا(ع) تا زندگی‌مون به برکت زیارت ایشان برکت بگیره. ان‌شاءالله بعد از برگشتن از مشهد، میریم سر خونه و زندگی‌مون.»

شما سال ۹۷ زندگی‌تان را شروع کردید و حدود هفت سال همسفر زندگی یک شهید بودید. در این سال‌ها خصوصیات اخلاقی ایشان را چطور توصیف می‌کنید؟

حُسن اخلاق شهید احمدی را نه فقط من که همسرش بودم، بلکه اقوام و آشنایان هم تأیید می‌کنند. با هر کس مثل خودش رفتار می‌کرد. با بزرگ‌ترها با احترام برخورد می‌کرد و با بچه‌ها و جوان‌ها هم مثل خودشان گرم می‌گرفت. می‌توانم بگویم همه او را دوست داشتند. شهید آدم صادق و راستگویی بود. نکته‌ای که همیشه رعایت می‌کرد این بود که شیفت کاری و سختی و خستگی روزمره باعث نمی‌شد وقتی به خانه می‌آید، برای من و پسرمان هیراد وقت نگذارد. با هیراد بازی و در کارهای خانه هم به من کمک می‌کرد. یا به من می‌گفت هر کاری بیرون داری از خرید گرفته یا تهیه وسیله‌ای برای خانه و... صبر کن من بیایم با هم برویم و تهیه کنیم. من می‌دانستم که او خسته کار است، ولی اصلاً این خستگی باعث نمی‌شد برای ما وقت نگذارد. می‌آمد و به کارهای خانه هم رسیدگی می‌کرد. من و هیراد را پارک یا بیرون می‌برد. واقعاً در کنار او بودن برای من و هیراد لذتبخش بود.

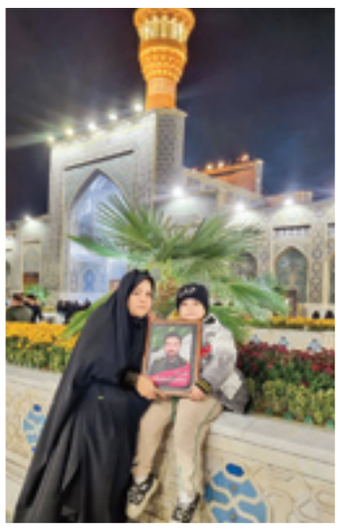

همسر و فرزند شهید احمدی آذر در سفر زیارتی مشهد مقدس

یک‌بار به گلزار شهدای تبریز رفته بودیم. روبه‌روی ما فضایی در حال بازسازی بود. آقا محسن آنجا را نگاه کرد و گفت: «افسانه آنجا را نگاه کن، حالا خدا می‌داند اینجایی که الان درستش می‌کنند قسمت چه کسی می‌شود؟ ان‌شاءالله که یکی از این مزارها نصیب من می‌شود.» خیلی طول نکشید یکی از همان مزارها قسمت او شد

هیراد تنها فرزند شماست؟

بله، هیراد تنها یادگار شهید احمدی آذر است که ۲۱ تیر ۱۳۹۹ متولد شد. خیلی هم با پدرش رابطه خوبی داشت. همسرم بسیار پسرمان را دوست داشت و سعی می‌کرد او را با اعتقادات مذهبی تربیت کند. این بچه از فرط وابستگی به پدرش اوایل که متوجه شهادت او شد، سه هفته تب کرد. بعد فکر می‌کردم به مرور زمان ناراحتی‌اش کمتر می‌شود، ولی الان که چند ماه از شهادت پدرش گذشته است، هنوز هم دلتنگی می‌کند. یک وقت‌هایی پسرم به من می‌گوید گلویم درد می‌کند. بغضی را که دارد اینگونه بیان می‌کند. یا وقتی با هم به مزار پدرش می‌رویم، می‌گوید بابا از بس اینجا خوابیده خسته نشده است؟ چرا بلند نمی‌شود و به خانه نمی‌آید. پسرم آرزو دارد وقتی بزرگ شد مهندس موشکی شود و اسرائیل را نابود کند تا انتقام پدرش را بگیرد. به نوعی آرزوی نابودی اسرائیل از پدر به پسرش رسیده است. هیراد الان فقط پنج سال دارد، اما درک زیادی از وقایع و شهادت پدرش دارد. یک‌بار پسرم خواب دیده بود پدرش به خانه جدیدمان آمده است. در خواب شهید به اتاق هیراد می‌رود، لبخند می‌زند، او را می‌بوسد و می‌رود. این خواب برای هیراد شیرین است و گاهی برایم تعریف می‌کند.

شهید احمدی هنگام شهادت‌شان چند سال سابقه پوشیدن لباس پاسداری را داشتند؟

همسرم از سال ۸۴ عضو سپاه بود و هنگام شهادت ۲۰ سال از خدمتش می‌گذشت. آقا محسن تحصیلاتش را در دانشگاه افسری تهران پشت سر گذاشته بود. کارشناسی هوافضا داشت و به چهار زبان مسلط بود؛ انگلیسی، آلمانی، روسی، ترکی استانبولی. فرانسوی را هم در حد مختصری بلد بود.

به نظر شما چه خصوصیات اخلاقی باعث شد همسرتان به مقام شهادت دست پیدا کند؟

شهید احمدی خیلی دوست داشت به دیگران کمک کند. هر کاری از دستش بر می‌آمد برای همه انجام می‌داد. ما یکی از همسایه‌های‌مان فرزند مریضی داشت. همسرم پیگیر تهیه دارو و درمان این بچه شد و بعد هم کمی خورد و خوراک برای پسر همسایه خرید و برایش برد. این پسر آنقدر خوشحال شد که انگار دنیا را به او داده بودند. از اینگونه کارهای خیر آقا محسن زیاد انجام می‌داد و نهایتاً خدا پاداشش را با شهادت داد.

از روز شهادت‌شان بگویید. آن روز چه اتفاقی افتاد؟

یک روز مانده به شهادت آقا محسن، در خانه پدر و مادرم بودیم. با هم ناهار خوردیم و بعد ناهار دور هم نشسته بودیم که دیدم یکی از همکارهای همسرم با او تماس گرفت و کمی صحبت کردند. بعد که گوشی را قطع کرد، گفت آقای محمد اسلامی از همکارهای قبلی‌مان در تبریز که با هم رفت و آمد داشتیم، امروز در تهران به شهادت رسیده است. روز اول تجاوز رژیم صهیونیستی به کشورمان بود و آقای اسلامی در تهران به شهادت رسیده بود. به چشم‌های آقا محسن نگاه کردم. انگار می‌خواست گریه کند. خیلی از شهادت دوستش ناراحت بود. به من گفت: «افسانه ببین خدا آدم‌های خوبی را که دوست‌شان دارد پیش خودش می‌برد اما من صحیح و سالم اینجا نشسته‌ام.» روز بعد شیفت کاری همسرم بود. پایش هم خیلی درد می‌کرد، چون نقرس داشت. با هم دکتر رفتیم و همانجا پزشک به او گفت به خاطر مشکل پایت نباید چند روز سر کار بروی. اما آقا محسن گفت نمی‌توانم در این شرایط جنگی که به وجود ما نیاز دارند در خانه بمانم. کمی بعد در خانه پدرم بودیم که شهید از من خواست برایش قلم و کاغذ بیاورم تا وصیتنامه بنویسد. خیلی تعجب کردم. گفتم چرا این قدر عجله داری. بعداً وصیتنامه بنویس. بعد دیدم آقا محسن چند پیامک برایم فرستاد و نوشت که رمز کارت‌های بانکی‌اش چیست. گفتم اینها را چرا می‌فرستی. گفت برای روز مبادا داشته باش. گویا به دلش افتاده بود قرار است اتفاقی بیفتد.

همسرتان روز ۲۴ خردادماه شهید شدند؟

بله، روز بعد از شروع جنگ به شهادت رسید. صبح روز ۲۴ خرداد قرار بود به محل کارش برود. ما خانه‌مان را تازه عوض کرده بودیم و قرار بود آقا محسن همراه باجناقش بروند و شیرآلات خانه را نصب کنند. باجناق ایشان صبح می‌خواست بیاید دنبال همسرم تا با هم بروند، ولی از قبل به همسرم اطلاع داده شده بود محل کارشان بمباران شده است و باید جای دیگری بروند. صبح از خواب بیدار شدم تا برایش صبحانه درست کنم اما گفت نمی‌خورم. پایش هم خیلی درد می‌کرد. گفتم تو که پایت درد می‌کند سر کار نرو، اما گفت نمی‌توانم در این شرایط جنگی خانه بمانم. باید بروم. آنجا به وجود ما نیاز دارند. قرص‌هایش را خورد و هنگام خداحافظی گفت: «مواظب خودتون باشید. امروز میرم شیفت و ان‌شاءالله فردا میام تا بریم خونه جدیدمون شیرهاش رو نصب کنیم.» بعد همراه باجناقش رفت. یکی، دو ساعت گذشت. من به آقا محسن پیام دادم، ولی جواب نداد. همیشه سعی می‌کرد پیام‌های مرا زود جواب دهد. وقتی دیدم جواب نمی‌دهد، به او زنگ زدم. دلشوره به جانم افتاده بود. قلبم داشت پرپر می‌شد. همین طور در حالت اضطراب و دلشوره بودم تا اینکه برادرم آمد و گفت آقا محسن مجروح شده است و او را به بیمارستان شهید محلاتی برده‌اند. از شنیدن این خبر از حال رفتم. کمی که حالم جا آمد، آماده شدم که به بیمارستان برویم، ولی در راه دیدم برادرم به سمت دیگری می‌رود. گفتم بیمارستان که مسیرش این طرف نیست! کجا می‌روی؟ برادرم جواب سربالا داد. انگار می‌خواست حرفی به من بزند و نمی‌توانست. بعد من دیدم داریم به سمت گلزار شهدا می‌رویم. همانجا متوجه شدم همسرم به شهادت رسیده است. شهادتش درست روز عید غدیر مصادف با ۲۴ خردادماه بود. من چون سیده هستم، همسرم به من قول داده بود حتماً برایم روز عید غدیر کادو می‌خرد اما قسمتش نشد و آن روز خبر شهادتش را برای ما آوردند.

پیش آمده بود آقا محسن از شهادتش به شما بگوید؟

یک‌بار گلزار شهدا رفتیم و جایی که مزار شهید آل هاشم قرار دارد، بودیم. روبه‌روی ما فضایی در حال بازسازی بود. آقا محسن آنجا را نگاه کرد و گفت: «افسانه آنجا را نگاه کن، حالا خدا می‌داند اینجایی که الان درستش می‌کنند قسمت چه کسی می‌شود؟ ان‌شاءالله که یکی از این مزارها نصیب من می‌شود.» در جوابش گفتم ان‌شاءالله. حالا هرچه خدا قسمت کند همان می‌شود... خیلی طول نکشید. یکی از همان مزارها قسمت او شد و پس از شهادت آقا محسن، پیکرش را روز ۲۶ خرداد تشییع کردند و در همان جایگاهی که نشان داده بود دفن کردند.

برادرم آمد و گفت آقا محسن مجروح شده است و او را به بیمارستان شهید محلاتی برده‌اند. آماده شدم که به بیمارستان برویم، ولی در راه دیدم برادرم به سمت دیگری می‌رود. گفتم بیمارستان که مسیرش این طرفی نیست. کجا می‌روی؟ جواب سربالا داد. انگار می‌خواست حرفی به من بزند و نمی‌توانست. بعد من دیدم داریم به سمت گلزار شهدا می‌رویم...

چه خاطره‌ای از شهید محسن احمدی آذر برای‌تان به یادگار مانده است؟

خاطره اولین سفر مشهدی که با هم رفتیم و برای‌تان تعریف کردم خیلی در ذهنم مرور می‌شود، اما یک‌بار هم روز تولدم همسرم چهار روز پشت سرهم شیفت بود. وقتی به خانه آمد چون خسته بود رفت کمی استراحت کرد. بعد آمد و روی مبل نشست. چون هیچ وقت تولدم یادش نمی‌رفت، کمی تعجب کردم که چرا این قدر خونسرد نشسته است. کمی بعد ناگهان گفت: «افسانه پاشو با هم بیرون بریم.» گفتم کجا؟ گفت: «تو حاضر شو بعد میگم.» با هم بیرون رفتیم و مرا به یک رستوران برد. آنجا دیدم همه خانواده و فامیل جمع هستند. گویا برای تولدم از قبل مقدمه‌چینی کرده بود، اما به خودم چیزی نگفته بود تا سورپرایز شوم. آقا محسن یک مدال اسمی هم برایم به عنوان کادو خریده بود که هنوز آن را به عنوان یادگاری نگه داشته‌ام. بعد از چند روز خواهرم گفت آقا محسن از چند روز قبل در تدارک تولد تو بود و به خودت چیزی نگفته بود. خاطره آن جشن تولد هم برایم خیلی ارزشمند است. او مشغله کاری زیادی داشت اما هیچ وقت من و فرزندمان را فراموش نمی‌کرد و همیشه حواسش به ما بود.

در مناسبات مربوط به اهل بیت، بیشتر به کدام مناسبت توجه داشتند؟

همیشه از اول محرم تا آخرش لباس سیاه به تن می‌کرد و عاشق آقا اباعبدالله‌الحسین(ع) بود. خیلی هم به زیارت کربلا علاقه داشت. شهید احمدی ارادت زیادی به مقام معظم رهبری داشت. چند ماه قبل از شهادتش قرار بود تهران برویم و در دیدار با رهبری شرکت کنیم. شهید از این موضوع خیلی خوشحال بود. حتی متنی آماده کرده بود که آنجا بگوید. دو، سه روز قبلش زودتر آماده شدیم که همه چیز مهیای رفتن باشد. یک روز قبل از دیدار هم راهی تهران شدیم، اما وقتی به آنجا رسیدیم، گفتند دیدار روز بعد لغو شده است. آقا محسن از شنیدن این خبر خیلی ناراحت شد. گوشه‌ای نشست و گفت دیدی قسمت‌مان نشد آقا را ببینیم. گفتم ناراحت نباش ان‌شاءالله دفعه بعدی، اما بار بعدی پیش نیامد و آقا محسن به شهادت رسید.

بین اقوام یا نزدیکان خودتان کسانی بودند که به جبهه رفته باشند؟

پسرعمه‌ام شهید محمد مدیحی از شهدای دفاع مقدس هستند. پدرم هم به صورت بسیجی ۹ ماه در جبهه‌ها بود و هر وقت خاطرات آن روزها را برای آقا محسن تعریف می‌کرد، همسرم با حوصله پای خاطرات پدرم می‌نشست. گاهی هم می‌گفت ان‌شاءالله شهادت قسمت ما هم بشود. شهید احمدی همیشه آرزو و شوق شهادت داشت و این جمله که باید پشتیبان ولایت فقیه باشیم همیشه ورد زبانش بود.

هیراد امسال جشن تولدش را کنار مزار بابا گرفت

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۴۶۹

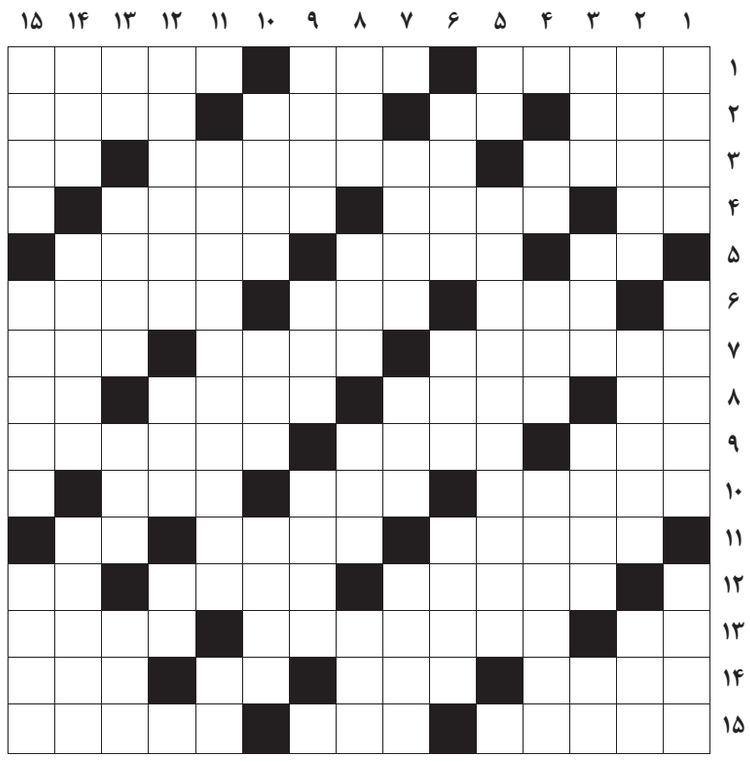

از راست به چپ

■ ۱- حاصل کاسبی- شیفتگی و دلدادگی- اولین وزنه بردار طلایی ایران در مسابقات جهانی ■ ۲- غذایی که از کودکی آن را می‌خوریم- کام- مخترع ماشین بخار- ذرت بوداده ■ ۳- نیمی از دیدار است- مخصوص، ویژه- یادداشت ■ ۴- معاون فراری هیتلر- مواد خانمانسوز- آخرین حاکم اموی ■ ۵- پشته- پاره سنگ ترازو- خروپف ■ ۶- یرنا- فروبردن چیزی از راه گلو- ثلاثه مشهور مصر ■ ۷- مغناطیس- منزلت و شأن اجتماعی- مزاحم پیگیر ■ ۸- طایفه غیور- ترک آن گناه است- شادمانی- لخت ■ ۹- شیر- حرکت و تکان- ولایتی در شمال افغانستان ■ ۱۰- از آلات موسیقی- از انجیل‌ها- شهری در فارس ■ ۱۱- ایالتی در امریکا- میوه موکتی- دهان ■ ۱۲- مدرنیسم- نوعی زیرانداز- ناپیدا ■ ۱۳- از حروف انگلیسی- از بزرگ‌ترین دروازه‌بانان تاریخ فوتبال دنیا- بازی خانمان‌برانداز ■ ۱۴- یرقان- گناه- رفوزه- جور ■ ۱۵- بازرسی کردن و ممیزی- قلعه مرکزی- بین کودکی و میانسالی

از بالا به پایین

■ ۱- خنجر- صدای افتادن چیزی در آب- ماده درخت بلوط ■ ۲- بعضی‌ها خوابش را می‌بینند- از توابع کرمانشاه- کلمه سوالی ■ ۳- باغی دیدنی در شیراز- سبک یاشیوه بیان یک مطلب- نوعی بیماری ژنتیکی که در گذشته منگولیسم نیز نامیده می‌شد- مروارید ■ ۴- اراده- عصبی- از چین‌خوردگی‌های زمین ■ ۵- دفن کردن مرده- از عوامل تصادفات ناگوار در رانندگی ■ ۶- پرتوان و از نام‌های خدا- خشت پخته- ترکیب تیم ورزشی ■ ۷- از کار افتاده- جشن و مهمانی- دیوار قلعه ■ ۸- ضربه فوتبالی- فرشته- بی احترامی- نی زدن ■ ۹- درهم¬شکننده- دانش- علامت استاندارد بین المللی ■ ۱۰- نام پدر حضرت ابراهیم- تأسف خوردن- نوعی بیسکوییت ■ ۱۱- شیپور روز قیامت- چسبناک ■ ۱۲- روستایی دیدنی با قدمت سه هزار سال دراستان اصفهان- هراس- تکرارش صدای سگ است ■ ۱۳- صابون خیاطی- کال- فدراسیون دو و میدانی بین‌المللی- سرشب ■ ۱۴- روح و روان- از عتبات عالیات عراق- واحد سنجش انفجارات اتمی ■ ۱۵- فیلسوف فرانسوی عهد روشنگری- کنیه امام حسن- نوک فشنگ

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به کار روند.

		۳		۵				
۱		۲		۶				
						۲	۸	۷
	۳		۵					۹
	۸						۵	
	۶		۴		۹			
							۲	
۶				۸		۱	۴	
۵				۱	۶			

۷	۸	۶	۴	۱	۸	۸	۵	۹
۹	۵	۱	۸	۷	۸	۶	۸	۴
۴	۸	۸	۹	۵	۶	۷	۱	۸
۱	۸	۷	۶	۸	۵	۹	۴	۸
۸	۵	۱	۸	۴	۷	۸	۹	۶
۶	۴	۵	۷	۸	۹	۱	۸	۸
۸	۷	۸	۸	۶	۱	۴	۹	۵
۸	۶	۹	۵	۴	۷	۸	۸	۱
۵	۱	۴	۸	۹	۸	۸	۶	۷

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۴۶۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	س	پ	ا	ه	ا	ن	■	س	ر	ی	ل	ا	ن	ک	ا
۲	ا	ی	م	ن	■	ک	و	ی	ت	■	ا	ن	و	ن	س
۳	ن	م	ا	ی	ش	■	ر	م	ی	م	■	ت	ا	ی	پ
۴	ت	ا	ر	■	ا	و	■	ا	ل	ا	ن	■	د	ا	و
۵	ی	ن	■	م	ه	ی	م	ن	■	د	و	م	ا	■	ر
۶	ا	■	ب	ی	د	ا	ر	■	د	ر	ش	ت	■	ا	ت
۷	گ	ی	ا	ه	■	ر	ا	م	ا	ی	ا	■	ب	ا	ی
۸	و	ا	ر	ن	ا	■	و	ا	ن	■	د	س	ت	ا	ن
۹	ب	س	ی	■	ب	ی	د	م	ش	ک	■	ر	ی	ن	گ
۱۰	ر	ی	■	ک	د	ی	ه	■	ج	و	ا	ن	ه	■	ل
۱۱	ن	■	م	د	ا	ل	■	ت	و	ب	ی	خ	■	ک	ی
۱۲	ا	ت	ا	■	ن	ا	ن	و	■	ا	ا	■	ر	ا	س
۱۳	ب	ر	ن	د	■	ن	ی	ا	ز	■	م	ک	ا	س	پ
۱۴	ی	و	ن	ا	ن	■	ا	ی	ن	چ	■	م	ی	ن	و
۱۵	و	ا	د	ی	ا	ی	م	ن	■	پ	ل	ا	ت	ی	ن